روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۳۷-۸۸۹۸۶۸۲۹ نمابر: ۸۸۹۸۶۸۴۸ تلفن آگهی‌ها: ۲۲-۸۸۹۸۶۸۲۰
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۱ اذان مغرب ۲۰:۲۳ اذان صبح فردا ۴:۲۰ طلوع آفتاب ۵:۵۹

روزنامه شرق

چهارشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ • ۴ رجب ۱۴۳۴ • ۱۵ می ۲۰۱۳ • سال دهم • شماره ۱۷۳۳ • ۱۶صفحه

اثر جدیدی از «بهومیل هرابال» با ترجمه عدنان غریفی

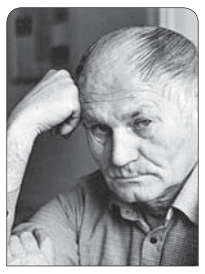

ایسنا: اثری دیگر از بهومیل هرابال با ترجمه عدنان غریفی به فارسی منتشر شد. کتاب «نظارت دقیق قطارها» نوشته بهومیل هرابال، نویسنده مطرح چک، با ترجمه عدنان غریفی از سوی نشر افراز منتشر شده است. بهومیل هرابال بیست‌وهشتم مارس ۱۹۱۴ در برنو به دنیا آمد و سوم فوریه سال ۱۹۹۷ در پراگ از دنیا رفت. در سال ۱۹۴۸ دکترای حقوق گرفت. اما از سابقه تحصیلی‌اش هیچ استفاده‌ای نکرد؛ به قول خودش به یکسری مشاغل جنون‌آمیز از جمله سوزن‌بانی راه‌آهن و راهنمایی قطارها، نماینده بیمه و... پرداخت.

کوچ‌نشین

بلیت یکطرفه

ناهید کبیری
شاعر و نویسنده

● نیمی از پاهایش در مه غلیظ ساعت هشت صبح گم شده است و تا به پارکینگ برسد، به زحمت می‌تواند تا چندقدمی‌اش را ببیند. با اینکه سال‌ها در این شهر بندری زندگی کرده است، هنوز نمی‌تواند خودش را به این هوا عادت دهد. انگار حوصله این تاریکی را دیگر ندارد. دلش می‌خواهد روز، روشن باشد. هوا آفتابی باشد. تا او بتواند بدون روشن کردن چراغ خودش را در آینه ببیند. موهای جوگندمی‌اش را فرم بدهد. سبیلش را شانه کند و به پوستش ادکلن بزند. بعد صبحانه‌اش را بخورد و از خانه بیرون برود. از خانه تا محل کارش نیم‌ساعت بیشتر فاصله نیست. در این فاصله هم همیشه از ترانه‌های عاشقانه ایتالیایی که از رادیوی ماشین آلبالویی‌اش پخش می‌شود، لذت می‌برد. دو طرف پلی که از روی آن عبور می‌کند، آب دریاچه است و در روزهایی مثل این، بخار آب تا نوک درخت‌های دوسوی جاده بالا می‌آید و فضا را از بوی قهوه و نارنج و خیالی معطر و مرطوب سرشار می‌کند.

تلفن دستی‌اش زنگ می‌زند. چه کسی می‌تواند به‌غیر از «ستاره» باشد در این ساعت هشت‌ونیم صبح که دو، سه کلمه‌ای بگوید و روز او را پرتقالی کند؟ ستاره از یک سال پیش به اینجا آمده است. در یک میهمانی ایرانی با هم آشنا شدند. تعداد ایرانی‌های این شهر زیاد نیست. آنها هم که هستند سنخیت زیادی با هم ندارند. اما هرچه باشد هموطن‌اند و دیدار هرازگاهی‌شان با آن زبان مشترک و غذاهای آشنا و موسیقی خاطره‌انگیز «آن سال‌ها» از بار دلتنگی یکدیگر می‌کاهد. چه خوب بود دیدار ستاره برای مردی که از ۲۰ سال پیش وطنش را ترک کرده بود و امید بازگشت هم نداشت. ستاره از همان شب زندگی مه‌آلود مرد را روشن کرد. رویایی شد و پابه‌پای او به خانه‌اش آمد. به محل کارش. به خواب شب‌هایش. و به فنجان داغ قهوه‌ای که آن را با شیر و عسل قطره‌قطره می‌نوشید. برای ستاره یک کار خوب پیدا کرد. به بهانه‌های مختلف او را به خانه و رستوران دعوت می‌کرد و در خانه خودش برای او و میهمان‌های دیگر «راویولی» و «پاستا» و «لازانیا» و غذاهای خوشمزه دیگر می‌پخت. دلش می‌خواست ستاره برای همیشه با او بماند. ۱۷ سال اختلاف سن را نادیده بگیرد. یار و همخانه و همسرش باشد. وطنش باشد و او را از این تنهایی و غربت که بعد از این همه سال هنوز هم او را می‌آزرد، برهاند. امروز یکشنبه است. بهترین روز هفته. ستاره را مفصل می‌بینند. با هم در کافه‌ای می‌نشینند و آبمیوه یا بستنی می‌خورند. حرف می‌زنند. در خیابان‌های بارانی راه می‌روند. حرف می‌زنند. با هم شام می‌خورند. حرف می‌زنند و آخر شب، سایه خداحافظی‌شان در پیاده‌رو، روی دیوار خانه دخترخاله ستاره می‌افتد.

اما امروز ستاره حال و هوای دیگری دارد. مثل همیشه نیست. هیجان و انرژی ندارد. با چشم‌های سیاه سرمه‌کشیده که قطره اشکی هم در آن تاب می‌خورد به چشم‌های نگران مرد نگاه می‌کند و می‌گوید فکرهایش را کرده است. می‌گوید نه! می‌گوید تحملش را ندارد. می‌گوید چیزی روی قلبش سنگینی می‌کند و نمی‌تواند تمام عمر از وطنش- حالا هر چه که باشد- دور بماند. بعد بلیت یکطرفه‌اش را به تهران به او نشان می‌دهد.

مرد با حسرت به بلیت که رقیب اوست نگاه می‌کند و در سکوت، سیگاری بر لب می‌گذارد و کبریت می‌کشد.

مخبرالدوله

انتشار جدیدترین ویرایش «شاهنامه»ی فردوسی

● **شرق:** همزمان با روز بزرگداشت فردوسی، شاعر بلندآوازه ایران، جدیدترین ویرایش مجموعه ۹جلدی شاهنامه فردوسی نسخه مسکو منتشر شد. این اثر حاصل کوشش مستمر و تجربه‌های بیش از یک دهه تلاشگران و رهپویان دو نحله شاخص شاهنامه‌شناسی یعنی بنیاد شاهنامه فردوسی و دانشگاه خاورشناسی مسکو با ویراستاری استاد مهدی قریب است که از سوی مصححان روسی پروفسور محمد نوری عثمانوف و زنده‌یاد رستم علی‌اف به انتشارات سروش پیشنهاد و آماده نشر شد. این اثر در قالب مجموعه ۹جلدی در شمارگان ۱۰۰۰ نسخه و با قیمت ۲۷۵هزارتومان به علاقه‌مندان و مشتاقان زبان فارسی و پژوهشگران عرضه شده است.

یادمان

به بهانه ۲۵ اردیبهشت؛ «روز بزرگداشت فردوسی»

استاد فرخنده‌نهاد «توس»

میرجلال‌الدین کزازی

در جایگاه و پایگاه فردوسی در پهنه فرهنگ و ادب و اندیشه ایرانی، فراوان می‌توان سخن گفت بدان‌سان که تاکنون گفته شده است یا دفترها می‌توان نوشت، بدان‌سان که تاکنون نوشته شده است. اما اگر در کوتاه‌سخن بخواهیم این پایگاه و جایگاه را باز نماییم، آنچه می‌توان گفت این است: فردوسی به‌راستی شالوده چیستی تاریخی و منش و فرهنگ ایران را در ایران نو، ایران پس از اسلام ریخته است. آنچه من آن را ناخودآگاهی تاریخی ایران می‌نامم، با اندیشه رخشان و هنر شگرف و باور پولادین فرزانه توس به این سرزمین سپند اهورایی بنیاد نهاده شده است. ناخودآگاهی تاریخی، کانون و سرچشمه‌ای است که رفتارها و هنجارهای گوناگون را در زندگانی ما ایرانی‌ها سامان می‌دهد. کنش و منش ما به‌عنوان ایرانی برآمده از این کان و کانون است که آن را چیستی ایرانی می‌نامیم. اگر استاد فرخنده‌نهاد توس، پیر پاک و پارسای دری، فردوسی فرزانه فرمند، در یکی از تاریک‌ترین و دشوارترین روزگاران تاریخی سر بر نمی‌آورد و شاهنامه را نمی‌سرود، بیم آن می‌رفت چونان ایرانی به زبان دلاویز و شکرخیز و شورانگیز فارسی با یکدیگر سخن نمی‌گفتیم. از این روی فردوسی را با هیچ سخنوری دیگر نمی‌توان برابر نهاد، در یک تراز و ترازو. فردوسی سخنوری است روزگارآفرین، منش‌پرور که هر ایرانی با هر دیدگاه و اندیشه وامدار اوست، اگر ایرانی بودن در چشم وی گرامی و گرانمایه باشد. از این دید، فردوسی در پهنه جهان نیز بی‌همان و همتاست زیرا هیچ سخنوری را نمی‌شناسیم که چنین اثری را بر مردم خویش، فرهنگ و منش و جامعه آن مردم نهاده باشد که فردوسی بر منش و جامعه و فرهنگ ایران نهاده است.

پیشکش به «فردوسی»

بهزاد شیشه‌گران

۲۵ اردیبهشت روز بزرگداشت ابوالقاسم فردوسی، پدید آورنده بزرگ‌ترین رزم‌نامه جهان است که همه ساله در این روز آیین‌های بزرگداشت فردوسی و شاهنامه در دانشگاه‌ها و نهادهای پژوهشی کشور برگزار می‌شود. نام و آوازه فردوسی در سرتاسر جهان ستوده شده است.

تا جایی که سعدی شیرازی به نیکی و احترام از فردوسی یاد می‌کند و بارها از قهرمانان کتاب شاهنامه در آثار خود نام برده است و بیتی از شاهنامه را در کتاب بوستان عینا نقل می‌کند.

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

من نیز به پاس امروز و تقدیر از آفرینش‌های ستودنی این شاعر بزرگ، پوستری از سیمای او که در سال ۱۳۸۰ طراحی شده و از مجموعه مشاهیر ایران و جهان است را در اختیار روزنامه «شرق» قرار می‌دهم.

زاویه دید

سلام آقا محمود

غلامرضا امامی
emami@hotmail.it

نمایشگاه کتاب غلغله بود. همهمه بود. از مترو مصلی که پیاده شدم تا دم در، نه راه پس بود و نه راه پیش. سیل جمعیت به جلو می‌بردت. زن و مرد، کوچک و جوان. بچه‌های شیرخوار هم همراه مادران آمده بودند. در کالسکه یا بی‌کالسکه. هواگرم بود. نفسم گرفت در راه تا به غرفه‌ها برسم. جمعی انبوه. بیشتر بچه‌ها راه را بند آورده بودند. جلوی غرفه‌ای جمع شده بودند. گفتم چه خبر شده؟ گفتند که بانک جایزه می‌دهد. هدیه می‌دهد. بادکنک‌های رنگی هدیه بانک بود به بچه‌ها...

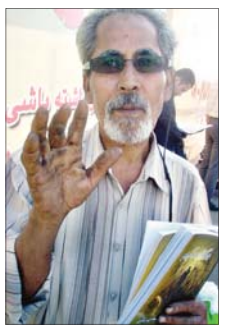

از بلندگو تبلیغ کتاب و کتابخوانی به گوش می‌خورد. بساط پفک‌نمکی و آب‌نبات و خرت‌وپرت هم فراوان. حال خوشی نداشتم. خواستم برگردم اما نمی‌شد و نمی‌توانستم. هم برای معرفی کتاب‌های «لئونی» باید به «نشرشهر» می‌رفتم و هم آقای اقبال‌زاده عزیز گفته بود که فیض آقای فیاض موجب شده که به دقت و سرعت کتاب «جانی‌رو داری» درآمده و قول داده بودم نسخه‌ای از آن را شب توسط مسافری برای مترجمش به رم بفرستم.

کمی ایستادم کنار پرده‌های تبلیغی تا خستگی در کنم. کنارم عاقله‌مردی بود. چند کتاب به دست داشت. «بگذار بگریم» گفتم چه می‌کنی؟ گفت کارگر فنی بوده‌ام. دست‌هایم را ببین. دیگر نمی‌توانم پیچ و مهره‌ای سفت کنم. بیکار شده‌ام. زندگی‌ام را نوشته‌ام. این کتاب زندگینامه من است. کتاب را دیدم. شش‌هزارتومان قیمتش بود. گفت هربار از ناشر ۲۰ جلد به امانت می‌گیرم. اگر فروختم، درصدی نصیبم می‌شود. بیکاری بد دردی است.

داشت دیر می‌شد. راه افتادم به شبستان رفتم. «نشر قطره» آخر سالن بود. غرفه‌ها شلوغ بود. کتاب‌ها درهم و برهم. همه در هم می‌لولیدند. پارسال هم گفتم نمایشگاه در همه جای دنیا جای تازه‌هاست؛ تازه‌های کتاب. کتاب‌های تازه. اما در اینجا تفکیکی صورت نمی‌گیرد که بینندگان کتاب تازه را ببینند. نو و کهنه در کنار هم است. تفکیک کتاب‌ها کار ساده‌ای است. ربطی هم به استکبار جهانی ندارد.

چند غرفه را سرراه دیدم. ناشری بی‌هیچ رخصتی و اجازه‌ای کتابم را و کتاب‌های بسیاری را به صورت CD می‌فروخت. اعتراض کردم گفت خدمت فرهنگی می‌کنیم! خدمت فرهنگی یا سرقت فرهنگی؟ حوصله جروبحث نداشتم. آمدم بیرون به نشر شهر رفتم و بعد به سراغ آقا محمود، نویسنده کتاب «بگذار بگریم» گفتم آقا محمود چندتا کتاب تا حالا فروختی؟ گفت پنج تا. خدا را شکر. هنوز وقت هست.

محمود نویسنده بود اما نویسنده‌ای نبود با شامه‌هایی تیز که بداند باد از کدام سو می‌وزد. محمود نویسنده- ناشری نبود که به موسسات دولتی و غیردولتی و نیمه‌دولتی هزاران جلد کتابش را بفروشد و از الطاف خفیه برخوردار شود.

محمود مترجمی نبود که یک خط زبان خارجی را نتواند بخواند و صحبت کند اما کتاب‌هایش به نام مترجم درآید. محمود ویراستاری نبود که از ویرایش تنها حذف را خوب بلد باشد. محمود از آنانی نبود که روزی بر موی صورت می‌افزایند و روزی بر شارب. محمود شاعری شهیر نبود که نه کرسی فلک زیر پا نهد تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند. محمود آفتاب‌پرست نبود که بر آفتاب زرد دمی به رنگ سرخ درآید دمی به رنگ سبز. محمود ناشری غنی نبود که از نوشتن دو خط ساده بازماند و اندک حقوق عرق‌ریزان روح نویسنده و مترجم را امروز و فردا کند و نپردازد. محمود دل و زبانش یکی بود. محمود یک نویسنده بود. خودش بود. همین.

کارتون خواب

سلمان طاهری
salmantaheri@gmail.com

سفره‌تکانی

قاشق‌های ما و رب انار

ناستین مجابی
نویسنده

● پنج تا درخت بزرگ انار و یک درخت بسیار بزرگ شاه‌توت توی حیاط بود. یک درخت انجیر هم در باغچه سمت چپی کوتاه و خپله در دسترس بود. وقتی انارها می‌رسید، بچه‌های فامیل می‌دانستند که اگر به هر بهانه‌ای سری به مامان بزنند، انار درشتی نصیب‌شان خواهد شد. انارهای شکافته شده از شدت درشتی و آبداری از حد خوراک خانواده فراتر بود. خصوصا که آن زمان رب‌انار در خانه‌ها پخته می‌شد. اگر کسی رب انار از بازار برای درست کردن فسنجان می‌خرید از همه پنهان می‌کرد تا کسی نفهمد که زن کدبانویی نیست. فسنجان‌های مامان با رب‌انار دست‌ساز او علاوه بر یک وعده ناهار یا شام باقیمانده‌اش ساندویچی بود که لای نان سنگک زنگ تفریح را برای ما شیرین‌تر می‌کرد. خصوصا که مامان با ابتکاراتش کمی هم بادام پوست کرده به مغز گردوی کوبیده شده اضافه می‌کرد تا زبرتر شود و شیرینی مطبوعی بیابد. انارها چیده و دان می‌شد. دیگ را بار می‌گذاشت و انار دان‌شده را توی دیگ می‌ریخت و هم‌می‌زد، نرم که می‌شد قبل از اینکه رنگش تیره شود آن را از صافی رد می‌کرد تا هسته‌اش جدا شود و سپس اگر رقیق بود دوباره می‌جوشاند تا به اندازه غلیظ شود. سپس آن مایه را که مامان معمولا سفت‌تر از بقیه درست می‌کرد تا کپک نزند، داغ داغ در شیشه یا کوزه می‌ریخت و درش را محکم می‌بست و در جای خنک برای استفاده قرار می‌داد. وقتی در یکی از ظرف‌ها باز می‌شد مامان فقط می‌توانست یک فسنجان از آن درست کند بقیه را ما قاشق‌قاشق می‌خوردیم. رنگ دندان و زبانمان قهوه‌ای می‌شد اما مهم نبود، خوشمزه و ترش و شیرین بود و طعم یکه‌ای داشت.